[illegible]

[illegible]

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۵۶۲

ن_ ۱۰۹۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان فارغ گیلانی (فارغ نامه) ناقص

مؤلف فارغ گیلانی

موضوع

شماره قفسه ۱۰۴۲۵۶

شماره ثبت کتاب ۸۷۲۰۰

خطی - فهرست شده
۱۴۲۵۶

بازدید شد
۱۳۸۵

مصطفی مخزن سرا پردان | مرتضی بدانو واحسان
مصطفی پیشوای خلق خدا | مرتضی مقتدای ارض و سما
مصطفی و علی یکی بودند | در دو کشتی نشسته یکتو شدند
یک فروغ تجلی ذات شدند | یک چراغند در دو مشکاة
یک کمالند در دو مرغ آشند | یک جمالند در دو مرآتند
هر دو یک لمعهٔ ز نور حقند | اولین جلوهٔ ظهور حقند
یک تجلی ز نور بیچون شد | کس چه داند که هر یکی چون شد
جز نبی خاتم نبوت کیست | جز علی ناظم ولایت کیست
چون نبی گفت دمک دمی | با علی گفت لحمک لحمی
گاه و بیگه چو در معنی سفت | انا منی و انت منی گفت
بارها گفته است پیغمبر | که علی بر تن من است چو سر
چون رسول خدا سر لولاک | باعث آفرینش افلاک
گفت خود را نبی و علی را سر | من چه گویم ز وصف آن سرور
تا که من در سخن خطا نکنم | آنچنان سر ز تن جدا نکنم

تا از این نام هست نام و نشان | نام شاه جهان بود به جهان
مظهر نور ذات سبحانی | شاه عباس ظل سبحانی
زبدهٔ دودمان پیغمبر | عمدهٔ خاندان شه حیدر
بر سریر جلال جمشید است | بر سپهر جلال خورشید است
شاه کشورستان عالمگیر | ماه چرخ آستان عرش سریر
پادشاه سپهر عدل و داد یقین | مرشد کامل و مکمل دین
سزد او را بود ز عرش حشم | صد سلیمان سپاهی لشکر
همه شاهان بجان هواخواهش | خان و خاقان غلام درگاهش
خاک از حکم او گرفت آرام | آتش از قهر او حرارت فام
باد وقت تک و تکاور او | مانده یکماهه در پس سر او
آبرو آبرو ز پاکی اوست | خاک را عزت از شرافت
شراره ز تیغ او جسته | چون ستاره به چرخ پیوسته
کشته هر یک سحاب آتش بار | کرده بر چرخ عدو سپار
تیر او تا ز قوس رفته برون | زخمها کرده در دل گردون

هذا کتاب فارغ کیلانی

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الملک وانه مالک   هو باقی وغیره هالک
سر این نامه نام انمعبود   کز نامش دو کون یافت وجود
نام او کام بخش ناکامان   نیک نامی ده نکو نامان
اسم سامیش اکبر اسماء   نام نامیش مظهر اشیاء
هر که او ورد جان بود نامش   ساخته نیکنام ایامش
هر که غافل ز نام او گشته   تخم خذلان بباغ دل کشته
الغرض نام او چراغ دلست   مغز ایمان ده دماغ ودلست
هر که با نام او گرفت آرام   توسن بخت دولتش ...

اسم او کنج و عالم است طلسم   نگشاید طلسم را جز اسم
کاو عالم ز اسم یافت نظام   نیست بی اسم هیچ چیز تمام
اسم هر چیز تا نداند کس   فرق او را کجا تواند کس
اسم او را نتاج بسیار است   دل عدو بن را رواج بسیار است
نام او ورد جان فارغ باد   هیچ نامی جز او مبادش یاد
کر چکار را با اسم سامی تو   بحق نامهای نامی تو
حق اسمی که اعظم اسما است   عرش و کرسی زمین او برپاست
آن کسانی که نام او خوانند   نیک فرجام و نیک نام مانند
من بجز نام او نمی‌خوانم   که از این به دعا نمی‌دانم
حق نام مکرم موزون   که بود کاف فخر نشر با نون
که روا ساز حاجت فارغ   بگذر از جرم و خفت فارغ
هر چه کرد آن گنه نکرده شمار   طاعتی کو نکرده کرد انکار
کبریا را کرامتی که توراست   از گناه و ز طاعت استغناست
از ازل تا ابد بطبق رضا   حق طاعت کسی نکرده ادا

آنچنان کن که هم درین عالم   پادشه باشد او امام امم
هر چه خواهد دلش بهر دو جهان   یابد او را بمدعا برسان
یک طرف نوعی انطرف ملک   سک و کر بچه عمر و بو بک
شاه مادر میان چه شیر ژیان   با شکوه علی عالی شان
تیغ دشمن فکن گرفته بکف   درو دان دو قوم را چو علف
برق تیغش دهد بامر خدا   خرمن عمرشان بباد فنا
باد ب از دشمنان او دباد   نکذاری بهیچ دار دیار
دار ثابت قدم بشرع رسول   بوسو شیعیان ز وج بتول
باشد حامی او بهر وادی   بوشانش بمهدی هادی
کن بتاج شرف سرافرازش   نایب صاحب الزمان سازش
از دعای دلش تمام برار   دل شاد شد می ملول مدار
پادشاها چه مادعا گوئیم   عمر و اقبال از خدا جوئیم
اندعا مدعا همین داریم   داند اکنون چنین کاریم
که تو بر تخت و بخت بنشینی   تا رخ صاحب الزمان بینی

آن پیمبر که شاه لولاک است   واصف قدر شاه یزدان پاک است
وان امامی که حضرت یزدان   هست مداح او بجمله زبان
من که در وصف اند عالیشان   حق تعالی است واصف ایشان
هست همچون غباری من فرض   کمکم حال خود بمولا عرض
یا علی گر چه من گنه کارم   از تو چندین امیدها دارم
خواهم از تو نخست عفو گناه   پس از این رضاست فیض نگاه
که با اقبال اختصاص کنی   و ز غم عالم خلاص کنی
روی رحمت ز ما نگردانی   بلکم از خود جدا نگردانی
آرزوئی که باشدم در دل   کنی از فیض فضل خود واصل
که بمدح خودت کنی مشغول   سخنم را کنی ز لطف قبول
اینکه دادت خدا دل آگاه   قصه گوش کن ز حضرت شاه
شاه مردان علی سپهر وجود   چار ماهه بچشم ظاهر بود
دایه اش از نشاط فیروزی   بسته در مهد خویش بکروزی
در میان حیات جا داده   با دل خوش بخدمت ایستاده

انچنان اژدهای پر دمی / همچو کوه از سر بد اندم

چیست چابک چنان در ید او / که بجنبید کاهواره زجا

هم در اندم که بود دید اژدر / اسم او احمد ان همه حیدر

لرزه افتاد در سپهر از بیم / شد دل هر دو مه زبیم دو نیم

شد دل افتاب چون نارنج / تیغ افتاد از کف مریخ

زان سبب دشمنان همه بنمود / که ید الله در استینش بود

چند ان حیدر انچنان بدرید / که یکی قطره خون ز وی نچکید

که یکی هم از اش بدستی داشت / تا بسی مد آتش فرو نگذاشت

که خلایق رسیده از هر سو / شد هجومی ز خلق بر سر او

حضرت مصطفی رسول الله / با بسی خلق در رسید از راه

چون بدیدند اژدها کشته / همه حیران و والهش گشته

همه انگشت بر دهان ماندند / افرین بر شهجهان خواندند

شاه کونین احمد محمود / بدعای علی زبان بگشود

همه کردند دعای حیدر را / که بدبینید معجز حیدر را

وای بر جان من اگر تو دگر / نکنی سوی من ز لطف نظر

چون تو افتاده دست یا مولا / در غمی بوده من بگشا

فارغ خسته دار ستان بمراد / بولای محمد و اولاد

بگشا دست رحمت و احسان / شیعیان از بکام دل برسان

از در مهد بسته حضرت شاه / بر کشیدن ز لطف طفل از چاه

یا علی انت قاضی الحاجات / یا علی انت سامع الدعوات

حاجتم را ز فضل خویش بده / تا امیدم ز لطف خویش مده

باسلام رسان که بی تابم / تشنه جان ز غصه بیتابم

تف در چاه فرو پا ایم / دست من گیر تا بر اه ایم

سوی من کن ز عین لطف نگاه / چشم من کن ز خواب جهل اگاه

کوشش کن ای محب شاه نجف / معجز با نگاه شاه شرف

از قضا پیش چشم ظاهر بین / بود یکسال الحضرت شه دین

دایه بستش بمهد بکر وزنی / از ره فرح و صبر وزی

خود روان شد بسوی همسایه / پسری طفل داشت دایه

طلعتی ز افتاب روشنتر / بلکه عکسی ز روی او خوشتر

عالم از عکس روی او پر نور / نظرم چون بر او فتاد از دور

در زمان رو بپوشش او بر دم / وز غضب قصد کشتنش کردم

این جوان چون تهور من دید / متوجه بسوی من گردید

مرد رو دستم گرفت بر یکدست / سیلی کرم بیخ گوشم بست

من شدم با چنین پیکر زن / در کف او ز پشه کمتر

زخم شد بیخ گوش من زینسان / که مدام است چرک ریم روان

پس دو دستم بلیف خرما بست / انچنانم که رفت کار از دست

کس نداشت چاره درد مرا / بلکه در دم زیاده شد هر دم

تا پس از سی هزار سال دگر / امد از صنع حق در این عالم

من بصد عجز پیش او رفتم / حال خود سر بسر باو گفتم

چارها کرد ادم از دل و جان / لیک درد مرا نشد درمان

شیث نوح خلیل با داود / سعی کردند هیچ سود نبود

تا پس از درد محنت بسیار / بسلیمان رسید نوبت کار

تو ید الله قدرة اللهی / تو ز اسرار غیب اگاهی

کس نبود ابنیت مانند / بر گزید از همه خداوند

یا علی نکو نام غرق بجنتم / برده سیلاب معصیت ز خشم

کنهم را اگر چه پایان نیست / بکنم از یم عفو تو کافیست

بشنو این داستان اگر شادی / تا زه ایمان اعتقاد شوی

الغرض روزی از قضای خدا / شور و غوغا بمکه شد پیدا

غلغل مرد و زن بمکه فتاد / خلق رو جانب رسول نهاد

کی رسول خدا علامتی بین / چه علامت یکی قیامت بین

بود پیش پیمبر انبوهی / کز برابر پدید شد کوهی

طرفه عفریت کوه مانند / که بسر بسته کور اکندی

نره دیوی بشکل صورت پیل / رنگ رخسار او کبود چو نیل

چادر تن دان چو پیل در پشت / بود هر موی هفت گز بتنش

طرفه بیباره قوی هیکل / هر یکی چشم او چو یکمشعل

گرچه عمری جفا غم دیدم / شکر کاخر رخ شما دیدم
چون توئی پادشاه خیل رسل / رهنمای جمیع اهل سبل
نکشائی اگر تو مشکل من / وای بر جان وای بر دل من
عمر هر ره که کار آمد پیش / اداشت ز الماس خنجری با خویش
گفت آخر نه لیفک خرماست / پیش الماس نعد او پیداست
پس عمر زد بلیف خرما بر / نعد با نوی خویش افسرد
کرد هر چند حیله تدبیر / هیچ ظاهر نشد در او تغییر
آخر از فعل خود خجل گردید / عاجز و خوار منفعل گردید
پس ابوبکر نیز آمد پیش / آزمون کرد نعد با نوی خویش
کار او هم نیافت هیچ تمیز / منفعل شد ز فعل خود او نیز
گفت عثمان نه کار استادست / فتح این عقده کار عثمان است
او دگر کرد چاره بسیار / معترف شد بعجز خود ناچار
منتظر بود هر طرف زن و مرد / تا رسول خدا چه خواهد کرد
همچنان پیش احمد محمود / دیو را التماس زاری بود

بند دستم هم او کشاید بس / نتواند گشود دیگر کس
دست بالای دست او کس نیست / آنکه محبوس او کشاید کیست
گفت آنگاه سید ثقلین / با علی ولی شه کونین
چون خود افکنده بکرش زیست / چاره کن درد او چه قدرت هست
بنما شمه ولایت خویش / بهره مندش کن از عنایت خویش
شاه مردان بدوش سلمان بود / بسر انگشت اشارتی فرمود
بیک انگشت معجز آن حضرت / بند او را گشود در ساعت
چون دو دستش گشود حضرت شاه / پنج کوشش رساند دست آنگاه
در زمان خوش شد جراحت او / هر زمان پیش گشت راحت او
دیو را هر که دید حیران ماند / آفرینها بشاه مردان خواند
همه گفتند یا علی صدق / که توئی سرکرده کار الحق
کس چه داند جلال و جاه ترا / سبقت عمر سال و ماه ترا
این ولایت از او چه شد ظاهر / شد مسلمان اصل چهل کافر
گشت آن دیو هم بدین نبی / مؤمن شیعه غلام علی

آنکه از لطف طبع موزون ساخت / بس نه بانم بمدح خویش کشاد
داد تعلیم نعت پیغمبر / ورد دل ساخت مدحت حیدر
احمد آن بهترین خلق جهان / شاه مسند نشین کون و مکان
آنکه من بعد خالق اکبر / نبود هیچکس از او بهتر
بعد او هیچکس بقول خدا / جز علی نیست شد مر مولا
علی آن قاسم جنان جحیم / که ثنا گوی اوست حق قدیم
گرچه گویند شاه اول آخر / اول آخرش نشد ظاهر
زانکه کس بر کمال او نرسد / کس بکنه کمال او نرسد
فلک از باغ فضل او برگی / جبرئیلش کمینه شاگردی
هست روشن بآیه بدلیل / که علی بود پیر جبرائیل
هست در باب این حکایتها / از بزرگان دین روایتها
در کتب از حدیث از اخبار / هست مضمون این سخن بسیار
زان قبل هم محمد مداح / ورد جان داشت در مسا صباح
که علی دان معلم جبرئیل / که بود در زبور در انجیل

بادخی بر زمهر ماه بسی / مهر ماهی چه او ندید کسی
از مهر گابنات افروز / بوده ده ساله ظاهر امروز
جبرئیلش چه دید از جا جست / با ادب دست خود نهاد بدست
کرد تعظیم او ز حد بیرون / گشت بخشاده از حیا گلگون
تا شه اولیا بجا بنشست / جبرئیل از حیا بپا ننشست
پیش میکرد هر دمش تعظیم / داد او را تواضع و تکریم
سید انبیا رسول الله / گرچه از سر کار بود آگاه
گفت ای جبرئیل روح امین / چیست آخر تواضع چندین
که کنی از برای کودک ما / سر این نکته را ادا فرما
گفت جبرئیل باشه ابرار / که مگو کودکش دگر زنهار
که علی پیش قادر ذوالمن / در ازل بود پیر و مرشد من
مرشد و مقتدای ماست علی / بخدا رهنمای ماست علی
نیست غیر از علی معلم من / اوستادم علیست در همه فن
اولا آنکه حضرت عزت / چون مرا آفرید از فطرت
جز من و او نبود معدودی / بلکه پیدا نبوده موجودی

نوجوانی بزورق ایستاده　　عاکس نور شیر بحر افتاده
بود با و صلابتی که مپرس　　دیدمش با مهابتی که مپرس
پیش او رفتم و چه پرسیدم　　سخنی چند از و پرسیدم
که خدا گفت غیر من کیست　　تو بگو کیستی و نام تو چیست
چون بگفتم سخن بشرط ادب　　نظر افکند سوی من بغضب
آتش خشم از نظر افروخت　　پر و بالم تمام در هم سوخت
گفت من سراپا پاکم　　برتر از وهم و فکر و ادراکم
تو مگر از خدا نمی‌ترسی　　که ز سر خدا سخن پرسی
سر من خود همان خدا داند　　سر حق غیر حق کجا داند
من تضرع نمودم و زاری　　عجز و عرض و تظلم و زاری
که ندانستم و خطا کردم　　بر خود از جهل خود جفا کردم
تو بر کردم ز جرم من بگذر　　که ز حکم تو نگذرم دیگر
هر چه گوئی تو آنچنان باشم　　تابع امر تو بجان باشم
تا گذشت سی هزار سال دگر　　سوی من از عین لطف کرد نظر
رحمتی کرد جرم من بخشید　　پر و بالم درست گردانید

من همانندم بسجده افتادم　　پس زبان را بحمد بگشادم
که توئی خالق جلیل جمیل　　من کمین بنده تو جبرائیل
من ترا عابدم توئی معبود　　من ز صنع تو گشته‌ام موجود
قادر و صانعی و حی قدیم　　خالق و رازق غفور رحیم
ماجد ذو الجلال و الاکرام　　واحد بیمثال ذی الانعام
آفریننده حیات و ممات　　مبدع نور جاعل الظلمات
اولت را نه ابتدا پیدا　　آخرت را نه انتها اصلا
ذات پاک تو عاری از اوصاف　　نیست غیر از کسی ترا وصاف
الغرض چون شنید رب جلیل　　گفت رحمت برای جبرئیل
سرفرازت بتاج عزت ساخت　　محرمت در حریم حرمت ساخت
پس بگفتم که ای خدای جلیل　　کیست آن نازنین جوان جمیل
نام او را نخود نمیدانم　　زان سبب دلفگار و حیرانم
نامش از لطف خود بگو با من　　باز گو شرح حال او با من
گفت او سر نور ذات منست　　مشتق از ذات از صفات منست

نام مشهورش شاه عالی جاه
اسد الله علی ولی الله
وصی مصطفی و شیر خدا

مظهر جمله عالم است علی　　در همه عالم افضل است علی
اختیار جمیع خلق خدا　　هست در دست حضرت مولا
جمله خلق از علی گویند　　قرب حق از مهر او پویند
نام او بر زبان بود همه را　　ذکر او در دجان بود همه را
همه عالم بذکر او دایم　　عرش کرسی بلطف او قایم
غیر آن فرقه که گمراهند　　از خدا و علی نه آگاهند
حق تعالی ز جمله شان بیزار　　بهرشان آفرید دوزخ و نار
منکه جبریل پیک رحمانم　　جز علی نیست قبله جانم
جز خدا و تو یا رسول الله　　کس ز سر علی نگشت آگاه
آنچه در وصف شاه گفتم من　　هست پیش تو بیک روشن
جسم و جان تو و علی یکیست　　وصف من در میانه حاجت نیست
جز یکی نیست هستی تو و او　　بلبند احول ولی نگرد او
محرم سر حق نباشد کس　　سر حق را تو میشناسی بس
پس بپرسید آن رسول جلیل　　که بگو سال عمر ای جبریل

مدح تو قوت قوت جانم　　ذکر و فکر تو دین ایمانم
دل و جانم ز فکر غیر تو پاک　　سر من در ره منبر تو خاک
چون بمهر تو زندگی کردم　　عمرها آب زندگی خوردم
هم بمهر تو باد مردن من　　شمع مهرت بگور بردن من
آرزو همین بود بجهان　　که در خت علم سپارم جان
آنچنان کن که روز نشر و حساب　　جز مدیحت نباشدم بکتاب
من چه فارغ ز نار و از نورم　　مکن از قرب خویشتن دورم
نظر از شیعیان دریغ مدار　　کام یکایک ز لطف خویش برآر
کاتب این کتاب و قاری را　　صاحب این خطاب و هم راوی را
جملگی را ز لطف خود بخشا　　همه را از نار غم ز دل برها
یا علی چون توئی امین الله　　میکنند فارغ از خدا در خواه
شاه مردان امیر شیرافکن　　یازده سال الحجیله اکشن
حمد بیحد خدای بیچون را　　که بداد طبع موزون را
داد تعلیم نعت پیغمبر　　ساخت خوشدل بمدحت حیدر

چون تنش با جبل مقابل بود / جمله نام آن سپهبد دل بود
پهلوانان جمله روی زمین / پیش او بر زمین نهاده جبین
پادشاهان خراج میدادند / سر و دانش تا جها دادند
هر کجا مرد نامجو بودی / سر نهاده بحکم او بودی
الغرض کافر بلا بودی / در دم کین اژدها بودی
نیزه صد گزی گرفته بدست / سپری همچو کوه بر پس پشت
دو کمان باد و جعبه پر تیر / بسته تشی قبضه خنجر و شمشیر
گرز نه صد منی نهاده بدوش / دل پر از خشم و کین ابا خاموش
پای تا فرق پر ز آلت جنگ / جنگجو تر ز اژدها و نهنگ
چون نگاه کرد بسوی ایشان تاخت / آن سر فرخ سوار را بشناخت
کرد رو سوی حارث بد کیش / گفت بگذر ز کیش و ملت خویش
کیش ما اختیار کن ورنه / پیش تیغم بجای پا سر نه
بسته‌ام من کمر بکین شما / آمدم بهر دفع دین شما
کز محمد شنیده‌ام سخنان / که فکنده است تیغم بجهان

کرد نیزه حواله بر حارث / نیز بگرفت بر سر حارث
گاه با نیزه و گهی با تیر / گاه با گرز و گاه با شمشیر
گشت رو در میانشان صد حمله / عاقبت برد دست از وجله
از غضب همچو برق لامع جست / کمرش را گرفت بر سر دست
شمر زور خود بر او بنمود / همچو کاهش ز صدر زین بربود
بر زمین کرد دست و پایش بند / چون گلوله بروی دشت افکند
چونکه عباس شیر دل این دید / همچو شیر ژیان ز کین غرید
گفت عباس شیر گیر منم / در دیار عرب امیر منم
سر ز پیل دمان بپیچانم / روی از اژدها نگردانم
سوخت دل برق تیغم از افلاک / کرد از خون خضاب چهره خاک
از چه تو کافری چو غم دارم / ور ز بر دست چه پای کم دارم
کینه تو که با رسول الله / کنی از چشم و خشم و کینه نگاه
حافظ او است حضرت ذوالمنن / گر تو مردی نبرد کن با من
جمله از کین او چه بر نجهید / از جگر نعره چه شیر کشید

گفت ای مهتر بنی هاشم / هیچ غمگین مشو ازین ظالم
گر نبرد تو از سر دعوی / نتواند که کم کند یک موی
نوبت کارزار چون رسید بمن / من بتوفیق قادر ذوالمنن
کار او سازم و هزار چو او / دل قوی دار غم مدار از او
در سخن بود شاه دین بپدید / که در آمد ز راه کین کافر
رفت بوطالب دلیر بپیش / ز آن طرف آن لعین کافر کیش
ضربتی زد بر او ابوطالب / بود نزدیک تا شود غالب
حمله کردند بر هم آن دو هژبر / لیک در زور بیش بود [illegible]
حمله مرکب بسوی او در تاخت / نیزه زد که بر زمین انداخت
پس پیاده شد آن سگ مردود / خنجر اینکون برون آورد
که برد سر ز بهر اخوانرا / بلکه آن چار شمع ایمانرا
میر میدان و سرور غالب / شاه مردان علی ابوطالب
شیر مردان سر جوانمردان / از جگر نعره کشید چنان
که بلرزید جان جمله ز بیم / گشت از بیم او دلش بدو نیم

بنمایم ترا اگر کودکی است / بر تو ظاهر شود که مرد کیست
ور ترا جان زندگی باید / سر بداری بدین من شاید
گر کنی تو بکندم ذکرم / سوی تو از عین مرحمت نگرم
بروی پیش مصطفی آنگاه / سازمت امت رسول الله
چون مسلمان شوی تو از دل و جان / سرفرازی کنی بهر دو جهان
ور نه از دست من نخواهی جست / هیچ دشمن ز دست من چه برست
آن لعین چون شنید گشت سوار / کرد آهنگ حیدر کرار
بود بالای سر عمود گران / کرد قصد سر شه مردان
شاه مردان علی مجال نداد / دست با تیغ جانستان بگشاد
زد مجرد بفرق آن کافر / گرز جای سپر گرفت بسر
کرد از تیغ چون سپر به برید / آنکه تا بفرق سر برسید
گردن و دوش و سینه تا بزین / مرکب شصت گز ز خاک زمین
شاه همچون خیار تر بدو نیم / که بلرزید گاو و حوت از بیم
لرزه بر جمله زمین افتاد / آسمان لب بآفرین بگشاد

انکه از لطف تست هبوط خلت ... صد هزاران صوازان پرداخت
زین صورت نیست هیچ مطلوبش ... بجز از صورت دو مطلوبش
ان یکی پادشاه خیل رسل ... وان یکی پیشوای اهل سبل
وصی مصطفی محیط کرم ... علی مرتضی امام امم
باعث خلق اول و اخر ... واقف حال غایب و حاضر
وصف او کی بظرف حرف اید ... هفت دریا کجا بظرف اید
یکزمان هوش و کوش را بکشا ... بشنو این حکایت روح افزا
راوی این حکایت روح الله ... بنده بند کان حضرت شاه
کفت روزی رسول با اصحاب ... بود خوشدل نشسته در محراب
سایلی کفت یا رسول الله ... از کرم درد من رسا بدوا
درم و سیم تا هفت هزار ... قرض دادم تمام از کفار
دانه کینه و ستم کارند ... قرض خواهان هم ستمکارند
جان بلب امده ز بیتابی ... مکرم از کرم تو دریابی
دست رس نیست هیچ درمانم ... تکنی کر تو چاره درمانم

مردم ان بلد جهود تمام ... پادشاهی در و یهود انام
کفت شاه سریر دانش و هوش ... تو برو پیش او بیر بفروش
کفت سائل چه حد ان دارم ... که چنین فکر در خیال ارم
لطف تو شمع دین ما افروخت ... دین و ایمان ما کسی نفروخت
قرض خواهم اکر کشد صد بار ... ناید از من چنین عمل زنهار
شاه دین کفت هیچ باکی نیست ... کرم انکه بنده سازد کیست
~~من همان شاهم و سر ابرار ... عرض انست این شه و لشکر~~
کر فروشد مرا صد کسی بار ... من همان شاهم و سرور و سردار
عرض انست این شه و لشکر ... با تمام خلایق کشور
همه در دین مصطفی ایند ... انکه در رو بسوی صفا ایند
مدعای تو هم شود حاصل ... تا بمطلوب خود شوی واصل
پس برفتند سوی شاه یهود ... سایل کامجو زبان بکشود
کفت این بنده ایست فرخنده ... که بنزد تو او سر افکنده
بی نظیر است در جمیع فنون ... هنر او ز حد شرح برون

کفت نیکوی او بهر دو جهان ... کر فروشد کسی بود ارزان
می ستانم بوزن او کوهر ... ور نباشد کهر ستانم زر
زانکه قرضی ز حد برون دارم ... در کف قرض خواه ناچارم
کفت سلطان که این همه کوهر ... نیست ما را بهر ستانم زر
پس بفرمود تا ز راز مخزن ... خازن او در پیش او من زن
شاه مردان چو دید زر ها را ... در ترازو نهاد یکپارا
کفت چندین بیاورید درم ... که بجنبد مرا ز جای قدم
چون بر زر پای من بجنبانید ... پس همان زر بهای من دانید
هفت خروار زر بیاوردند ... جمله را در قپان فرو کردند
پای سلطان دین نمی جنبید ... متعجب بماند هر کی دید *
پس نشست و لنک شد پای قپان ... مانده یکپای خویش در میزان
پنج خروار دیکر اوردند ... زر بالای زر فرو کردند
همچنان زر به بیست و قر رسید ... پای مولا ز جا نمی جنبید
هر زر دیکر بود در مخزن ... جمله فرمود در قپان کردن

هر چه بر مرا بنام دکر ... خواند اینجا حساب را بنکر
انبیا اند در حساب و شمار ... یکصد و بیست و چار باز هزار
هر کروهی که در زمین و سما ... اسم دیکر نهاده از اسما
بر فلک هر جماعتی ز ملک ... خواند نام مرا دیکر هر یک
جنیان هر کروه نام دکر ... خواندم همچنین ز خیل بشر
مرغ ماهی و مور و مار تمام ... هر یکی خواندم بنوعی نام
چون حساب و شمار نامم نیست ... تو بفرما که کار خدمت چیست
کفت هر روز تا چهل خروار ... بهر مطبخ ز بیشه هیمه بیار
که چهل کس مدام در کارند ... صبح تا شام هیمه میارند
شاه دین کفت با تن تنها ... کار چل مرد اوریم بجا
ور تو کوئی ز جای بر دارم ... بیشه هم پیش تو ارم
تا روان شد شه هنر بیشه ... از پی هیمه جانب بیشه
پس چهل سر حمار اورند ... سه بلند هم هش کردند
بیشه شد زشک جنت الماوی ... صد تبر دار پیش شد پیدا

گر چو سگ کسه هم ... بو | بلکه از جان دل ... تو
گر توام از سگان خود خوانی | بار چل خر کشم با آسانی
پس شه دین چنان فرمود | که کشیدند زیر بارش زود
بار کردند همه چل خروار | شد روان شیر چون خر رهوار
شاه مردان به پیش او از پی | تا بفرسنگ رفته غرش وی
شاه دین چون علم بشهر افراخت | غلغله در تمام شهر انداخت
یکطرف شیر حق و سطوت او | یکطرف نعره شیر و صولت او
هر که آن صولت و صلابت دید | راستی را مگر قیامت دید
الغرض شهر سر بسر آشفت | کس نشد که شرح نتوان گفت
چون رسیدند بر در سلطان | عقل بیرون شد از سر سلطان
گفت آخر چو شد خر از ان حال | چیست این شیر باز گو احوال
گفت هر چل خر تو را این شیر | کشت ما فتاد در زنجیر
این یکی چنانکه میدانی | کار چل خر کند با آسانی
کاه جو از کسی نمیخواهد | میکشد بار و کس نمیکاهد

مرد بیگانه نیز بندی بود | بند او شاه از آنجهت بگشود
که اگر شیر از همش بدرد | هیچکس غم برای او نخورد
لیک آن شیر تابعش گردید | روی خود را بپای او مالید
مردم آسیا که چون دیدند | همه حیران شدند و ترسیدند
در رمیدند هر طرف از بیم | همچو مرغان که بر پرند از تیر
مرد بندی که شد با او همراه | مردم از حال او شدند آگاه
پس برفتند دست و پا لرزان | بر گرفتند بار او ترسان
خصلت شیر چون یقین کردند | همه بر شاه آفرین کردند
پس بهوا بگفت با مولا | که بود ید کرامت هز بنما
گفت هر جا که هست بیماری | جمله را اگر به پیش من آری
همه را امید هم شفا در دم | زانکه من چاره ساز هر دردم
پس بامر شه کرم داران | جمع کردند جمله بیماران
خسته ها را همه بصف بنشاند | پس لب جانفزای خود جنباند
چون دم روح بخش خود به همه | در دمی جمله را دوا برسید